

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد



شاید در ادبیات هیچ کجای جهان به اندازه ادبیات ایران عشق مورد توجه قرار نگرفته است. اساسا شاعری را پیدا نمی‌کنید که تصمیم گرفته باشد...

شاید در ادبیات هیچ کجای جهان به اندازه ادبیات ایران عشق مورد توجه قرار نگرفته است. اساسا شاعری را پیدا نمی‌کنید که تصمیم گرفته باشد درباره عشق اصلا حرف نزند. هزاران غزل عاشقانه، هزاران حکایت و روایت، قصه‌ها و منظومه‌هایی متنوع و جدی در ستایش و تعریف از عشق، رسالات متنوع در تقسیم‌بندی و برشمردن مراتب آن و... که همچنان تا زمانه ما ادامه دارد، از ادبیات فارسی ادبیاتی سراسر عاشقانه ساخته است.

با ورود اسلام به ایران، رشد عرفان و قدرت گرفتن صوفیان از يك سو و اهمیتی که احکام اسلامی به ازدواج و کسب زندگی بهین اجتماعی و خانوادگی داده بود از سوی دیگر، عشق در ابعادی متفاوت به بحث متالهیین، متکلمین، فلاسفه و شعرای ایرانی تبدیل شد.

عشق تا پیش از ورود عرفان به ادبیات فارسی شکلی زمینی - یا آن طور که عرفا می‌گفتند - مجازی داشت. در لسان عارفان عشق بر دو نوع بوده است؛ عشق زمینی که بیشتر به نام عشق مجازی از آن یاد می‌کرده‌اند و عشق حقیقی یا الهی و ربانی که مخصوص خداوند بوده است.

پس از غلبه عرفان بود که عشق مجازی جای خود را به عشق الهی داد. اما نمی‌توان این گزاره مطلق را دقیق دانست چرا که عشق زمینی نزد بسیاری از شعرا و حکایت پردازان و بخصوص در ادبیات عامیانه ایران زمین، همچنان محترم و مورد اشاره بود. باید توجه داشت که به دلیل شرایط اجتماعی و سیاسی هر دوره شاعران به ابهام و ابهام رو آورده و در بسیاری موارد - مثلا در شعر حافظ - درک حفاصل عشق زمینی به يك انسان و عشق الهی بسیار دشوار است.

اما آنچه مسلم است پس از اوج گیری عرفان، عشق و عاشقانه زیستن به معنای درک راز هستی و کشف اسرار آن بود. پهنه گسترده عشق در ادبیات فارسی چنان است که می‌توان آن را با شعری از مولانا توضیح داد: چون به عشق آیم خجل باشد از آن / هر چه گویم عشق را شرح و بیان. عشق دریایی پهناور دیده می‌شود که هیچ گاه رسیدن به ساحل آن ممکن نیست لذا همان طور که مولانا تشریح می‌کند گستردگی عشق در ذهن عرفا به قدری است که ابیات شاعرانه آنها توان تبیین ندارد. این را مولانایی می‌گوید که اگر نگوییم در همه آثارش دست کم در کل دیوان شمس خود موضوعی جز عشق ندارد.

تا پیش از ورود عرفان و تا قرون چهارم و پنجم تعابیر ظاهری از زیبایی به بهترین شکل در اشعار فارسی دیده می‌شود، در واقع تعابیر در این دوره بیشتر ملموس و منحصر در عالم ماده است. اشعار فارسی در همین دوره است که به فراوانی با تشبیهاتی چون ماه، سرو و... تصویری بی نظیر از معشوق می‌سازند. من آن جعد موی غالیه بوی / من آن ماه روی حور (رودکی) و یا در مثالی دیگر؛ هر زمان جوری کند بر من، به نو، معشوق من / راضیم راضی به هرچ آن ماه رخ با من کند (منوچهری).

اما پس از این قرون و در دوره عرفانی جایگاه عشق از عالم ملموس ما فراتر می‌رود، ابدیت می‌یابد و به عوالم ذهنی تر، درونی تر و بی کران پا می‌گذارد. طبیعی است که در این حالت شعر فارسی وسیع تر، البته مبهم تر و صنایع آن پیچیده تر می‌گردد. نخستین رگه های عشق عرفانی را می‌توانیم در سنایی ببینیم؛ حسن معشوق را چو نیست کران / درد عاشق را نهایت نیست.

سنایی به عنوان پدر شعر صوفیانه فارسی با اندیشه عارفانه خود به نوعی بر پیکر شعر فارسی رنگی دیگر پاشید، بارها از دین استوار به عشق سخن گفته است و از اهل روزگار خود به خاطر بی دردی و بیگانگی با عشق حقیقی نالیده است.

اما پس از سنایی از کسانی که عشق عرفانی در آثارش جلوه ای کم نظیر دارد، عطار است. عطار در نگرشش به عشق در نهایت عرفان نشست. ای هجر تو وصل جاودانی / اندوه تو عیش و شادمانی / در عشق تو نیم ذره حسرت / خوشتر ز وصل جاودانی. عطار در مجموع آثار به یادماندنی و سترگش چون تذکره الاولیاء، منطق الطیر، دیوان اشعار، مصیبت نامه و مختارنامه به موضوع عشق عرفانی پرداخته است که نمونه های فراوانی از آن می‌توان نقل کرد که اینجا به قطعه ای از مختارنامه که تصویری از کیفیت عشق نزد عطار را ترسیم می‌کند، اکتفا می‌کنیم؛ در عشق گمان خود عیان باید کرد / ترک بد و نیک این جهان باید کرد / گر گوید ترک دو جهان باید کرد / بی آن که چرا کنی چنان باید کرد...

اما مولانا در ساخت تصویر عرفانی از عشق نزد انسان ایرانی موثرترین بوده است. مولانا یکی از کسانی است که در سراسر آثار خود معنایی از عاشقانه زیستن را به معنای شیوه ای از بودن پیشنهاد داده و فارغ از تقابل عشق با فضیلت یا عشق زمینی سراغ عشق الهی

به عنوان راهی برای زیست در این جهان رفته است و این مفهوم را آنقدر بزرگ و همه گیر کرده که فارغ از آن اندیشیدن و دیدن عالم میسر نباشد.

شاید به همین سبب است که در نهایت خود از بیان ناپذیری عشق بارها سخن گفته است؛ عشق دریایی است قعرش ناپدید / در گنجد عشق در گفت و شنید. در این سیاهه افراد زیاد دیگری هم می گنجد و چه کسی مشهورتر از حافظ که سراسر اشعارش سخن از عشق است. بسیاری از متفکران و منتقدان ادبی در پی تشریح بخشی از نگاه حافظ به عشق بوده اند و در این میان، درگیری ها و اختلاف نظر هم فراوان بوده و هست. آنچه مسلم است حافظ دلیل خلقت را عشق می دانست و به همین دلیل نزد حافظ تشریح عالم اعم از عالم معنا و عالم روزمره و روابط انسانی، جدای از عشق میسر نیست؛ از ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد / عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد.

عشق در ادبیات فارسی به واسطه صوفیگری و عرفان تبدیل به رمزی شد که مدام باید تاویل شود. راهی حزین و دشوار که در واقعیت تجربه می شود و سعادت را حاصل می آورد. شعرای معاصر فارسی هم کم از عشق نگفتند هر چند که بر سبیل شفافیت و وضوح بیشتر رفتند و مرزهای مبهم حافظ بین عشق زمینی و الهی را شکستند. در این میان شاعران پس از نیما همچون مشیری، اخوان، مصدق، فرخزاد، سپهری، شاملو، احمدی، ابتهاج، لنگرودی، کدکنی، منزوی، صفاری، بهمنی و میرشکاک با هر رویکردی بخشی از ادبیات ایران را تشکیل داده اند که مدام معنا و تعبیر عشق را فراخ و گسترده کردند و آن را به مضمون اصلی این ادبیات چه از نوع قدیم و چه تازه آن تبدیل ساختند.